



۲۰۱۶/۰۶/۰۳



ولی احمد نوری

سخن اهل دل

دیشب در جهان فیس بُک سرگردان بودم و در هنگام گشت و گزار بر صفحات مختلف این گنجینه هزار و یک داستان، شعر زیبایی را در صفحه فیس بُک میرمن عاطفه عاطفی یافتم که ایشان با طبع عالی و روانی که دارند یکی از غزل های فلسفی، عرفانی و ناب حضرت خواجه شمس الدین محمد "حافظ" را که در سال های ۷۰۶ و ۷۶۹ شمسی قمری (قرن ششم افغانی - قرن چهاردهم میلادی) در شیراز فارس زیسته است، به صورت بسیار عالمانه و عاملانه استقبال نموده اند، که خوشحالم آنرا در این صفحه به مطالعه دوستان و بسایت (آریانا افغانستان آنلاین) می رسانم.

نخست برویم سراغ غزل حضرت حافظ شیراز:

این چه شوربست که در دور قمر می بینم
طوق زرین همه بر گردن خر می بینم

۱- خواجه شمس الدین محمد بن بهاء الدین متخلص به "حافظ" بین سال های ۷۲۷ - ۷۹۲ هجری قمری مطابق ۷۰۶ - ۷۶۹ هجری شمسی، شاعر بزرگ زبان دری در قرن چهاردهم میلادی می باشد و یکی از سخنوران نامی جهان ادب دری و فارسی است. چرا نخست دری گفتم و بعد فارسی؟ زیرا که خود حضرت حافظ می فرماید:

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه *** که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

اکثر اشعار او شکل غزل را دارند که به دیوان غزلیات حافظ شهرت دارد. دیوان اشعار "حافظ" در قرون هجدهم و نوزدهم به زبان های اروپایی ترجمه شده است و نام او به محافل ادبی جهان غرب هم راه یافته است. مراسم یاد و بزرگداشت "حافظ" هر سال به تاریخ بیستم میزان در محل آرامگاه او در شهر شیراز با حضور ادیبان و محققین داخلی و خارجی برگزار می شود، که روز بزرگداشت حافظ نامیده می شود. عکس پایان مزار حضرت خواجه شمس الدین محمد "حافظ" است.

این چه شوربست که در دور قمر می بینم
هرکسی روز بهی می طلبد از ایام
ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است
اسب تازی شده مجروح به زیر پالان
دختران را همه در جنگ و جدل با مادر
هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد

همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم
علت آن است که هر روز بدتر می بینم
قوت دانا همه از خون جگر می بینم
طوق زرین همه بر گردن خر می بینم
پسران را همه بد خواه پدر می بینم
هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم

پند حافظ بشنو خواجه، برو نیکی کن

که من این پند به از گنج و گوهر می بینم

و حالا در ذیل شعر محترمه خانم عاطفه عاطفی را که با استعداد عالی و قلم توانایش با پیام های نهایت اخلاقی،
اجتماعی و ادبی نثار خواننده کرده است، باهم می خوانیم

.....

یکی از هزاران

این چه شوربست که در بین بشری بینم
واعظ و شیخ، به اسلام تظاهر، لیکن
در خفا، عالی آن کارِ دگر می بینم
آنگه با عنیست و با قدرت و با عزت بود
حال، بی چاره شده خاک به سمری بینم
حسرت و حق پدر، کرده فراموش، پسر
روز و شب در پی آزادی پدر می بینم
مادر و خواهر و برادر، به پریشانی
با دل خسته و با خون جگر می بینم
دای، از مهر و محبت اثری نیست که نیست
کینه و بغض و عداوت، به ظنفری بینم
ز سر حرص و طمع، چور و چپاول کردند
مرد و زن، پیر و جوان، کل به ظنفری بینم
عسرق دریای هوس گشته به ناموس جفا
که جهان کور و، همه گنگه و گرمی بینم
آنچه اندوخته هر یک، ز حلال و ز حرام
آخسر الامر همه زیر و زبَر می بینم
ایزدا! فضلی به مظلوم و به ظالم، عدلی
دست آیین بلند شام و سحر می بینم

«عاطفه» یک ز هزاران بیان کرد ولی

خیلی چیزهای بد و نیز بهتر می بینم